

نامه ای که انتقاری شد

نامه ای که انتقاری شد

در **طرح مرامنامهٔ حزب واحد** در عرصه دفاع از حقوق اساسی و آزادیهای فردی مردم آمده است:

✚ **مبارزه** برای تطبیق بی قید و شرط اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر کنوانسیونها و میثاق های بین المللی درین زمینه بمثابه اساس اعمار جامعه مدنی و مردم سالار .

و در **ماده 19 اعلامیه حقوق بشر** چنین میخوانیم:

✚ هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و در کسب و دریافت و انتشار اطلاعات و افکار، به تمام وسایل ممکن بیان و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

در **طرح اساسنامه حزب واحد** در بخش حقوق اعضای حزب در **ماده پنجم** چنین آمده است.

✚ انتقاد از خود و دیگران به منظور رفع اشتباهات، نقایص کار و کمبودها، ارایه

پیشنهادات به ارگانهای و سازمانهای حزب تا سطح عالیترین مقام.

✚ ابراز نظر برمسایل مورد بحث الی اتخاذ تصمیم جمعی.

✚ انتقاد سالم هر مقام حزب در **مطبوعات حزبی و خارج از آن**.

شاید حالا حق داشته باشیم تا پرچم این پرسش را برافرازیم که رفیق حزبی ما در کجای هستی شناسی تفکر و عمل قرار دارد؟ و چرا نتوانسته، گفتار، نوشتار و کردار، فکر و عمل خود را از دهلیز همسانی و هماهنگی حد اقل با اسناد و مدارک حزبی عبور دهد؟

مبارزه برای تطبیق بی قید و شرط اعلامیه جهانی حقوق بشر در کل و ماده 19 آن که به بحث ما ارتباط تنکاتنگ دارد، مگر حقیقت ندارد؟، آیا دروغ می گوئیم و به آن باورمند نیستیم؟ و در زندگی شخصی و سازمانی و اجتماعی خود قرار نیست آنرا تعمیم کنیم؟ مواد اساسنامه مگر برای ما نیست؟ اگر چنین باشد بدا بحال ما!...

در کدام سند حزبی قید شده است که نوشتن یک نامه انتقادی و ارسال آن به مقامات حزبی مجاز نبوده، خطا، جرم و وحدت شکنی تلقی میشود؟ مطالب

مندرج در نامه مورخ 25 می 2011 عده ای از اعضای حزب بارها در جلسات رسمی و نشست های غیر رسمی با مسئولین اروپایی حزب در میان گذاشته شده است ولی توجه ی رهگشایانه نیافته و بلاخره به مرجع بالاتر حزب ارسال گردیده است.

قاعده و رسم مدرن انتقاد، حکم بر پوشیده نگهداشتن نام و نشانی شکایت کننده و انتقاد کننده می کند مگر به رضایت طرف.

نهاد های مدرن صندوق شکایات میگذارند تا به کمک آن کیفیت کار را بالا ببرند، ولی ما با شیطان چراغ نویسنده نامه را دنبال میکنیم.

حتمن رفقا با **تیوری مرگ مولف** آشنایی دارند ! درست سال 1968 بود که **رولان بارت** این تیوری را در مقاله ای تحت عنوان «**مرگ مولف**» مطرح کرد:

" زبان است که سخن می گوید، و نه مولف " : شما نمی توانید بدون آنکه ایده ای را از پیش به صورت نشانه ها دریافت کرده باشید دارای آن ایده باشید. شما نمی توانید تفکری بی زبان داشته باشید. بنابراین زبان فعال است: سخن می گوید. نشانه ها به جای آنکه منفعلانه، آینه معانی باشند، آنها را تولید می کنند. به بیانی دیگر این تمامی فرهنگ است، و نه " مولف "، که سخن می گوید. بدین ترتیب معنا از يك خلا به سمت يك نشانه حرکت نمی کند."

فوب است این مطلب را کمی بشکافیم :

تا قبل از **بارت**، در نگاه سنتی، متن و مولف ارتباط جاودانه ای با هم داشتند و هر کجا که متن پا می نهاد، مولف هم می کوشید همراهش باشد تا در افهام کمکش کند. البته خواننده هم اثر را فرزند مولف می دانست و نقش او را محترم می شمرد. این بود که برای درک و فهم یک اثر صاحب اثر مورد توجه قرار می گرفت. صاحب اثر مقدمه ای بود برای شناخت اثر. شرایط زندگی مولف و افکار و عقاید او و نیز محیطی که اثر در آن تولد یافته و جریاناتی که همزمان با خلق اثر در حال وقوع بوده، همه در شناخت اثر موثر قلمداد می شد متن را از روی مولف آن شناسی، حرمت یا مذمت میکردند، یعنی با شناخت از مولف قبل از خواندن اثر برخورد پیش داورانه با اثر میکردند. اما امروز این یک مساله ی مهم است که مولف یا پدید آورنده یک اثر تا کجا با اثرش همراه است و تا کی می تواند نقشی در خوب و بد بودن آن داشته باشد؟ اصلاً آیا مولف لازمه اثر هست تا نقشی در درک و شناخت آن داشته باشد، یا مولف به محض تولد اثر نقشش پایان پذیرفته و می میرد؟

امروزه یک متن دیگر یک موجود ضمنی و وابسته نیست، بل به یک موجود مستقل و آزاد اوج گرفته است. نقش آفرینشگر یا مولف تا زمان تولید اثر، کارا و زنده است بر اساس دیدگاه "مرگ مولف" مولف با تکمیل اثر و تولید آن میمیرد. پس از تولید اثر بحث و سخن زدن از او، کرکتر و خصوصیات او در توجیه و تاویل اثر بی معنا است.

"نامه انتقاری" در ذات خود یک نقد و یک متن است، چه فرق میکند مولف آن کی و یا کیها اند؟ یاسین بیدار یا طلا پامیر، فهیم ادا یا فرید سیاوش و یا...؛ محتوای نامه را باید دید که چیست؟ نامه که زبان و بیانگر درد مشترک صدها عضو حزب است دیگر به همه تعلق دارد و نه به شخص مشخص شخصی. قصد شناسایی مولف آن جز انگیزه اعدام مگر چه چیزی را در زیر بغل دارد.

برخورد مدرن و دموکراتیک می طلبد تا نقد و اعتراض را به تحلیل و بررسی کارشناسانه گرفت نه اینکه ناقد و معترض آنرا با شلاق آمرانه بست و حکم مسخره مجازات شان را داد!

مخالفت های فرمایشی و درباری را خواندیم و به حال روشنفکر قرن بیست و یکمی گریستیم. بر بریدن زبان و شکستن قلم گریستیم که دیگر زبان، حق گفتار و قلم، حق نوشتار ندارد. باید مدح نوشت و تائید نامه تا ملامت نشویم و حکم سنگسارما جاری نگردد.

چند تذکر لازمی:

- در نامه، از تعلیق با حزب واحد تذکر نرفته و چنین عزمی هم وجود ندارد.
- مسئولیت نشر نامه در سایت های آزاد متوجه ما نمی باشد (یادداشت آریایی گواه روشن این ادعاست)، با آنکه اساسنامه این حق را به اعضای حزب داده است.
- سبز شدن مشکلات تخنیکی دوامدار و به تعویق افتادن چند باره تاریخ تدویر کنگره، سوال بر انگیز و تشویش زا شده است. مگر کناه کردیم که این مساله را با رهبری حزب در میان گذاشته و پاسخ طلب شده ایم؟
- دفاتر، منابع پولی و مالی و سیاست ها تا هنوز در کابل یکی نشده اند. مگر میشود سکوت کرد و نپرسید که چرا؟
- چرا؟ متوجه نشده اید که نامه حیثیت جاده دوطرفه را دارد.
- تا کجا میتوانیم و عقل اجازه میدهد که از کابل پیش تر بدویم مانند قطاری که از لوکوموتیف خود جلوتر حرکت کند و نداند کجا میرود؟
- تفاهم و توافق، خمیر مایه وحدت اند؛ تا زمانی که وحدت به پختگی لازم نرسیده باشد نمیتوان شریک(پارتنر) وحدت را در نظر نگرفت و به توافق و عدم توافق شریک(پارتنر) وحدت، روی مسایل، توجه ای جدی نداشت.
- **وحدت**، یک **پروسه** است که نباید با استفاده از **استبداد اکثریت و رای** زیر نام دموکراسی، آنرا به **پروژه** تنزل داد. وحدت تا هنوز در مراحل عبور از بن بست ها و نا سازگاری ها است، که به توجه، احتیاط و مواظبت فراوان نیاز دارد. از یاد نبریم که **توافق والا ترین دموکراسی** می باشد نه رای و شمارش آن.
- ما در مرحله انتقال شط میزینیم، این مرحله ایجاب تدویر مشروط جلسات را می کند، مشروط به کانالیزه کردن همه توان، امکانات و انرژی در خط تدویر بموقع و موفقانه کنگره؛ و غلبه بر "مشکلات تخنیکی"؛ مشروط به ادامه

کار تفاهمی با سایر نیروها و کسانی که از پروسه به هر علتی دور مانده و یا ناراضی اند. ولی این اصل مهم و ضروری، صد حیف جدی گرفته نشد.

سر انجام برخورد ناسالم با یک نقد، وضعیت و روابط شیرگرم واگر شوخی اجازه باشد روابط چرک وردار را صدمه ای شدید زد. رئیس شورای اروپایی، متاسفانه نامه را کودتا علیه خود شناسایی کرده و با شمشیر خصومت به جنگ آن برخاست. او نتوانست شایستگی مدیریت کنترل یک بحران کوچک داخلی را از خود تبارز دهد. و با این پندار و کردار بود که نامه انتقاری شد.

و غافلگی که سازمانش به سازمان یک ونیم نفره شهره شده، کلوخ جرئت اش جرقه زده، موش آگاهی اش فیل زاییده و اجازه یافته است با زبان بد زبانی، همه رفقا را با سکر صفر توهین راکت باران کرده، بی دغدغه بر مسند قضاوت نشسته و حکم براند که همه رفقای در اروپا شراب و کباب خوران قهار و کاخ نشینان بی درد و غم اند... که از باقیمانده سفره "رنگین!" شان چند فقیر دیگر مثل خودش فقیر عقل به رزق میرسند! شرم باد برین قضاوت. درست است که نمیشود وضعیت رفقا در افغانستان را با وضعیت رفقا در اروپا مقایسه کرد و عقلانی هم نیست، ولی هیچگاه از خود پرسیده اید که این بلای بزرگ چطور بر سر اعضای حزب و مردم آمد؟!... لازم است تا شعر **بامبران کاذب** فانی را چندبار زمزمه کرده، شاید دل **ع ق ل** آواره، سوخته و به سراغ شما بیاید!

لیک در نان و نوایش آتش است

سینه را سوزد هوایش آتش است

زهر دارد آب غربت هر که فورده

تشنه آمد، تشنه ماند و تشنه مرد

آزاد و سرفراز باشید

سیاوش